

مستط
عقلم
نویس



خطی اهدائی
کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

۱۴۸

سده پنجمین از هزاره

۲۰۰۰

کتابخانه مجید نهرود
اهدائی
کتابخانه مجلس شورای اسلامی

۵۵۷۴

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب چند سطر از سوره قمری



مؤلف

شماره ثبت کتاب

موضوع

۴۴۹۲

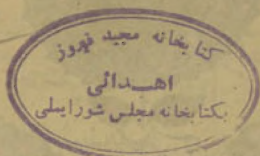
۵۲۵۷

شماره اختصاص ۱۲۸ (از کتب خطی) اهدائی
تیمسار سر لشکر مجید نهرود (ناصر الدوله) کتابخانه مجلس شورای ملی

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
خطی اهدائی
۱۲۸

سید محمدحسین قزوینی

۲۰۰۰



۶۵۷۴

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب چند مستطاز منوچهری

مؤلف

موضوع

شماره اختصاصی (۱۲۸) از کتب (خطی) اهدائی

تیمسار سر لشکر معید نیرو (ناصر الدوله) کتابخانه مجلس شورای ملی

شماره ثبت کتاب ۴۴۹۲

۵۲۵۷

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	خطی اهدائی ۱۲۸
----------------------------------	-------------------



خسیرید و خوارید که منکام خزان
آن برک زمانین که برانش رخ زینت

باد شکست از غایت رخ برانست
کوئی مثل سپهرن رنگه زینت

دو جهان عجیب سرکش گزینست
کامد چمن و باغ نخل ماند و نخلستان

طاوس عیار و بنال کبک بند
خسیران باغ زار ریش به بندند

پرش به بریدند و بختی لب کند
با او نشینند و گویند و خندند

وین ترنگار پیش به و باز بندند
تا آوز مه بگذرد آید آواز

بشک

کرده و در خان زرد و بر سرین کوئی کیش دوشی و غایه خروا	شکسته پی که خسته به چه در دواست دل غایه ناست و در چرخ گل زردا
اوله	اوله
پیش هر بوی سخن و شکست بر دوا رنگش هر رنگ دور رخ غایت	بیکه به ترنج ای غمی دار که چونت زردا است و سپید است سپید زینت
اوله	اوله
چون سیم در دشت و چه دنیا زیرو اکتده بران سیم درون کوه و لوتو	بارج چه دو کتد سیمین تر از و اکتده بکافور و کلاب خوش لوتو
اوله	اوله
باز بهم باز بخت و ده لب سرد ریش سبز و زرد تر از ده سحر	آبی چو کی جو جگه از خایه بخت مادرش بخت به سرش ازین بخت
اوله	اوله

وان نازک داری هسته ساد و	چاوه مهر رنگ جان حقه بداده
خنی که سرخ و دان حقه نهاده	لؤلؤ سلب زرو بران روی فنا ده
وله	برش کی غایه دانی بجا ده و گنده دران غایه دانی نشین
وان سبب چو غره طلی کوی سبز و	در مصفری آب زده باری
بر کورخشن بر تفتی چند زبده	و نذر دم او سبب خلی ز زفر و
وله	و نذر کش خور و خور و گنده ز کوی چرخه نه بر کایت و چون قار
و هقان سیر کایان در خانه نیاید	نیسج بیاراده نیسج بپاید
نزدیک ز نایب در درازا یکشاید	تا دهنر ز راه بکار است و چه شاید
وله	یکت و نتر و شیر به در رخ نماید الا حمرا تبترن لاجه بمبار
کوید که شما خسته کار از چه رسیده است	رخسار شما پرده کیا ز که بدید است
وز خانه شما پرده کیا ز که کشیده است	وین پرده از دینما بر کورید است
تا من بشدم با تو را بجا که رسیده است	گردنده کردار و بگوشتند و بختار

نما در مان

تا دهنان گفت که من بچه برادم	از بهر شما من به نیک داشت فتم
تفتی در بارغ شما بر بخت و دم	و در پای شما بنفست به نیک داشت فتم
وله	کس را بش سوی شما بدارادم کفر که بر آتیب بگو نام و نمو کا
امروز می بستانم بار گرفت	و ز بار گران جسم تن آزار گرفته
رخسار گران کویه و سبب ر گرفته	ز چو بختان بچه بسیار گرفته
وله	پستان بختان می چو دار گرفته آورد و شکم پیش ز کویه و سبب
من نیز بختان شما باز فتم	اندام شما یکت بیکت از هم بجا فتم
از بارغ بختان بر دم و دیر بسیار فتم	چون آمدی نزد شما و دیر بسیار فتم
وله	اندام شما ز بیکت خور و بسیار فتم زیرا که شما بختان فتم میزاد فتم
و هقان در اید و من در اید و ان نکر و فتم	تفتی یکت تیز و کویا ز بر و فتم
و انکه بیکت کوی کش اندر شمر و فتم	و در انکه بیکت بجه و در سپهر و فتم
بر پشت من و فتم و سوی خانه بر و فتم	و در پشت من و فتم و بر جسم من و فتم

انگه بیکی چرخش اندر کشندشان	بر پشت لکد بیت هزاران بزدشان
رکهار و شان ستمو انا بجه شان	پشت و سر و پهلوی هم اندر کشندشان
ول	از بند شبار و زنی چرون بخت
ایضا	تا چون برود از تن شان پاک بیکجا
انگاه بیار و گشتان و ستمو انا	بانی غلغله دور و گزود و گزاش
خوشان مهر و دار و جانشان و روانشان	و ندر کشند باز بزدان کرانش
ول	سده مهر و مهر و نام و دشت
ایضا	دانند که بدان خون نبود و مرد و گرفتار
لیک روز یک نیر و شاه و خوشندان	چش آید و بر و در و مهر و زندان
چون دگر و باز بزدان و بزدان	صد شش و چرخ او قدش برب و دزدان
ول	کل بند چندین و ستم و ستم چنان
ایضا	چند که بگذارد زندان و ستم و ستم
کوید که شمارا بچه سان حال بستم	اندر صفات کر و مهر و انعام بستم
از آب خوش و خاک بخی بستم	کر و مهر و ستم و ستم و ستم
با شش خطی کر و کل اندر بستم	گفتم که شمارا این زمین پس بود آزار

اگر و زخم اندر کشند کو ترا از ایند	ملک ترا از ایند و بی آمو ترا از ایند
مانند کل فسر و دخت خوش رو ترا از ایند	خوش رو و خوش خوش و خوش ترا از ایند
ول	خاک کبی ناز و تر و خوش ترا از ایند
ایضا	من نیز ازین پس بران نایم آوار
از مجلسان بر گزید و نیکو دارم	از زبان و دل و دیده کرامی ترا دارم
بر فرق شهاب کل سوری بارم	تا جام و جواسنه هم اندر ببارم
ول	من خوب مکافات شما بگذارم
ایضا	من حق شما نیز بدارم بپس و دار
انگاه یکی ساعی بوده هزار و	و حقان و زمانه بخت دست بدارم
بر در رخ او بکشش مای بخار و	عود و بلبان بوش در مغرب بخار و
ول	کوید که مرا این می مثلین بکار و
ایضا	الاکه درم با و شی عادل و مختار
سلطان معظم ملک عادل معود	لکتر و دیش علم و سهر و تر و ترش جود
از کوچه مجر و باز کو سهر محمود	چون که به از عود و بود و نایره عود
و اد است به و ملک جهان شایق معبود	با خالق معبود کسی را نبود کار

شاهی که ز مادر ملک و حشر زاد است	کیتی که ز هفتاد و پنج زاد است و خدا و آ
ملک صافان به روی نوبت است	هر چه آن پدرش را نکشاد و بکشاد
وله	هر که زین خود غلط در نطقا و است
ایض	مغفور نکشته است بگفتار و بدیدار
شاهی که بر و سپح ملک چهر باشد	شاهی که شکارش بخوار شیر باشد
یکت نه کیتی شدن و سیر باشد	تا نیر و گیر بگرد و بر باشد
وله	ای یافتن ملک بشیر باشد
ایض	باید که خداوند جهاندار بود یار
امسال که نیش کندان حشر و چالاک	روی که کستی که اندر وی جهان پاک
تاروی که بخت نهند برق شجربانک	صافی نشود و رکود رسیدن غاشاک
وله	چون با و بجنبند خود و خود پشیر پاک
ایض	چون آتش جرسیر و نیری نکند
ایشه و قوی شاه حجب ان گذار ترا	ایر و جودا دست زمانرا و زمین را
بردار تو از روی زمین قیسر و خانرا	لیک و پشه و بوداین مایه جبارا
بالمک چاراست فلانرا و عانا	خوش از دلشین نه و خوار در کله دار

هر که بخوار تو حجب اندازی نیست	پیدا و گراست و ملک چرخ دوست
داود ارجان ملک جهان و فتنه کوکرو است	در وقت جهان سپح کی را بنود است
وله	از وقت کسان دست باید بپیرا
ایض	نیکو مشی که نجات ان را و لا اله
تا تو بولایت نبستی چو اساسه	کس را بنود بر تو درین باب سپاسی
زین داوگری باش زین تی شناسی	پاکر و ولی پاک تی پاک حواسی
وله	کز خلق بخلق نتوان کرد قیاسی
ایض	وز خود بطلب بیت این کردنی
ای بار خدای ملک بار خدا یان	ای تیره ربابی بر شیر و ربابان
ای را بنمای سیر را بنمایان	ای دست کایان زهر سب کثایان
وله	ای ملک زو اندیده هر ملک ز دایان
ایض	ای چاره چپاره وای مغر و نکو
شراب بدان که که شمشیر بگیرد	فی فی کیتی دست خود از شیر بگیرد
اصحاب کند را بچند ویر بگیرد	ای که بگیرد ز بر و زیر بگیرد
کز خاک بدان دست یک سیر بگیرد	اگر داند سرخ مهر وادی کس را

از و ز که او چو شمن غزشت بیوشد	از بوشن او موتی نشس پرون چوشد
چندان بر سینه که نیره بجزو شد	بندش بهم اندر شود از نیک بچو شد
وله	دشمن زد و پستان ابل شیر شد
	نکذارد و جزوید و خنجره و خنجر
ای باد خدای صدا حرا ر زمانه	کردل برای لطفت بار زمانه
کردار تو خند همه کردار زمانه	در پشت عدویت تو کنی بار زمانه
وله	از پای فاضل توئی خنجره
	و نسیب خنجره تو کنی مارا پیدار
تو را سنج بخت ندی بهر بودی	بر جان و روان پدرانست بهر بودی
چند امله تو ایستی رحمت نمودی	چند امله تو ایستی مکت پر دودی
وله	لکنتی حسنات و ثرائل بد بودی
	و شمار تو آسان شد و آسان تو بد بودی
بسته مشا و آنچه نصرت بکش دی	پایندگی با دهر چنان تو نصرت دی
هوار هجی دون سلامت بریادی	باد دولت و بخت و با حمت شادی
وز تو پس ز یاد ملک هر چه بدی	و ز کید جان مافق تو باد حجت انداز

ای

ایضا مستطرا بیده در مدح سلطان	
آب انکو پس آید که آبان ماست	کار بیکت روی بکام دل شاه شاه است
وقت منظور شد و وقت نظر عرگاه	دست تابستان از روی زمین کوتاه
وله	آب انکو پس آید که آبان ماست
	اکس اسال نکرو است هر دو طای
شاخ انکو کین خستگان دایمی	که سازد و ببالید و نه بر زو فنی
همه را را و بکند نه پیش نه پی	نه و را فایده بود و نه نسیب پوری
وله	این چنین آسان منور زنده را
	که زوری بکین منور زنده را
چون جزو آن بچکار سر او گشت درم	و در او بخت برود و بچکار بشلم
بچکان را دزد و هر سه بخت و قدر	صدوی بچکار اندر زاده و دوست بهم
وله	در سر اندر شلم هر یک نه بخت کیم
	نه در ایشان سخنانی نه یکی بهی
چون که گردان خستگان مادر پر	سیر بودند بچکار بچکار و چیر
گردان مادر سیر همه از سر هر پر	نه خوردش داد و هران بچکار بچکار

ول	نه شفت گردن چکان شج غفر	ایض
	بچه کرسته دیدی که نذاروشنبه	
	ر زبان گفت چه راسیت و چه تیغ	
	نه پور و نه نشان باشد از تیر سی	
ول	میزد این هک کان کرسته بنیر سی	ایض
	سچ آنت که دیوانه شو ای عجبی	
	دختر زبان چه رود تیر پر تاج	
	گفت اگر شیر زانه بنو و آب سی	
ول	مرد با یک کشت سی درین عجبی	ایض
	تا ندانید با یک کشت نان سی	
	بچکانش نهادن خوشی بر پا	
	کرد و کرد سرین محکم کرد و در قباب	
ول	دادشان ر زبان پر شیشه چو کلاه	ایض
	شد از حاشان غایت رودی و ش	
	گفت پندام کان و نه کان آن شند	
	چون دل و چون فکر و چون تن و چون	

بایند

ول	تا بایند درین روز دهمان منشد	
	ر زرد و سفت ایشان رضوان شند	
ول	تا درین باغ و درین خان و درین خانه	ایض
	داوم اندر سرشان سبک کیده سی	
	ر زبان غنش کرد شهر از ز خوشی	
	بود یک هفته بنو کی پیکانه و خوشی	
ول	گفت که صبر نماند سبک رفت پیش	ایض
	رفت سوی ر زبان جشی و صبی	
	در چه چنا و بدان خستر کان کرد خانه	
	جای جای کچه تا بان چون رسره و ما	
ول	سر کلوف از شرم ر و تیره زکاه	ایض
	هر کی باشکرم عامل و پناز سبک	
	ر زبان زاید و ابروی برافت و کرد	
	این بلای بچکان دحق من آه زه	
ول	غبت کیتن میان هکان میده	ایض
	انجیر نیاید بایند کچه ر من عنبه	

[illegible]

بچکان مانسته شمس و قمرند	زانکه هم سیرت و محسوست و هر دو پند
پایانند از انزوی که علوی کس ند	بچکان آن درشت کرین باب کرند
وله	چهره و عادت و نیک و آبا سیرت تخت آلوده و دند بیکه سببی
از زبان گفت که این محسنه قبا و نلکم	تا بقی خضی کردن حسریک زخم
تا شگفتان مذرم بایسرشان نگزشم	تا بختشان نشود معصی بر ختم
وله	تا فرادان نشود بخرت جان و دم کین شوکا زاجر شمس و قمرند
اگر اید و نکه کبشتن نغز دین سپران	آن خورشید و قمر باشند این بوزان
زان کی نیست در روشن و خورشید مران	جست تا زنده شوند این سپران با دران
وله	و اگر اید و نکه نباشند ز نیت کران از پس کشتن زنده بشوند این غی
از زبان آمد علقی همه را با زبیرید	قطره خون مثل انگلی کس نچکید
نه بنالید از ایشان کس و نه کس بطسید	از زبان آمد از اسوی چرخ کبشید
بلکه ناف و زهره را محسن بر بربید	که از ایشان شده بودش بر بن اندر عصبی

ایضا سبط خواجه در شرح سلطان

بازار را در مسجده و آقا	شیرین و پخته و شیرین
نوروز و شکران و زیارت	شیرین و پخته و شیرین

دشمن و پستان می کرد	ایضا
آورد و پستان با عین خواجه	

و شکران سیاه زلفی را و	پس و صبیح و شریف و دلکش
اورده شکران با چوبچین و	و در بازار و شکران و شکران

پس و شکران و شکران و شکران	ایضا
عرو و شکران و شکران و شکران	

و شکران و شکران و شکران	پس و شکران و شکران و شکران
پس و شکران و شکران و شکران	پس و شکران و شکران و شکران

و شکران و شکران و شکران	ایضا
پس و شکران و شکران و شکران	

و شکران و شکران و شکران	پس و شکران و شکران و شکران
پس و شکران و شکران و شکران	پس و شکران و شکران و شکران

و شکران و شکران و شکران	پس و شکران و شکران و شکران
پس و شکران و شکران و شکران	پس و شکران و شکران و شکران

و شکران و شکران و شکران	ایضا
پس و شکران و شکران و شکران	

و شکران و شکران و شکران	پس و شکران و شکران و شکران
پس و شکران و شکران و شکران	پس و شکران و شکران و شکران

و شکران و شکران و شکران	ایضا
پس و شکران و شکران و شکران	

و شکران و شکران و شکران	پس و شکران و شکران و شکران
پس و شکران و شکران و شکران	پس و شکران و شکران و شکران

و شکران و شکران و شکران	ایضا
پس و شکران و شکران و شکران	

و شکران و شکران و شکران	پس و شکران و شکران و شکران
پس و شکران و شکران و شکران	پس و شکران و شکران و شکران

هر که می تواند از تخت صاحب نژاد	اول بنده کارهای صوبه و گران را
هر که بکشد نماند وقت لغو نژاد	و ل
عاقبت کار ملک باید سر و ا	عاقبت کار ملک باید سر و ا
دوشی نماند است کار شاه به پادشاه	و ل
ایز که گرواست و صده ملک است	و ل
کشت برسان و بهر دولت اسال	و ل
ملک تو و خانیان هر یک است	و ل
وزیران هر روز روم رساند	و ل
باز خوار و عساکر و نماند	و ل
نماند وین سنان قبل	و ل
نمود و چون به یکستی و بران	و ل
روی برایش نهاد امیر امیران	و ل
دستی شاه و با دول و بران	و ل
و به روی ملک و گشت و نماند	و ل

کی ملک

ی ملک این جهان برای تو گرد است	ی ملک این جهان برای تو گرد است
هر که ببرد ای ملک برای تو گرد است	ی ملک این جهان برای تو گرد است
عالم را خاکش پای تو گرد است	و ل
خوابی از بهین مثال	و ل
هر چه تو آید بشود گردی ملک از پیش	و ل
هر چه بخواهی کنونی بخواه و بعدیش	و ل
ای ملک این ملک تو دانی و معنی	و ل
ملک بگرد و نیز خواجه قبل	و ل
سال هزاران هزار سال و سی سال	و ل
بادش دوست و دین و دایمی باش	و ل
خود برین رسم و این خادمی باش	و ل
در تو بر روزگار و روز تو بخون خال	و ل
و ل	و ل
آمد و روز و رسم از با جدا و	و ل
از جهان چشم و حسابی است و	و ل

دله	ایضا	ایر سپیدی من بوی داد کیمی کردید و چو دار العزاد
دله	ایضا	روی گل سرخ بیاراستند زلفش شش و پیراستند
دله	ایضا	لیکان برکوه بکستند فاخته کان زیر ستار استند
دله	ایضا	لیکان همبسته باشند نای زمان پسر شایخ پیار
دله	ایضا	لاله بشاد و برافروخته زلاله به کدو و آرد نمکینند
دله	ایضا	چو سمران مشک فشانند و بچند در بر این درخت و درختینند
دله	ایضا	نقش و نقش برافروخته از دل خاک و درخ کو بهار
دله	ایضا	فرنگان نای با موخستند صاف صاف مشک قوت بخستند
دله	ایضا	زرد لعلان شمع پرا فرخستند سرخ لعلان بافته اند و بستند
دله	ایضا	سرد بیان جاد و فرخستند زان سوی زمان شود جبار
دله	ایضا	صحران بر گلکان تا فرخستند آموکان کوشن پرا فرخستند

دله	ایضا	نور طاق صیقل ساخته اند ز لعلان کدو پیراستند
دله	ایضا	بنی و لعلان در سپیده و تا غروب بی رنگان چهل و هفت بار
دله	ایضا	باز جهان چشم و خوش و خوش روی من و من و من و من
دله	ایضا	بافت پری و یان بر ناستند دل ز غم حیران بشکافتم
دله	ایضا	غوب تر از بوسیدن نیستند و قوت عیب و نوبت
دله	ایضا	باز جهان کشت چو عزم بهشت خود و میداد و بیا کوش گشت
دله	ایضا	ابر بآب دانه و روی گشت لعلی بی بی اندر سر گشت
دله	ایضا	باد و هوا می روی بهشت کروکی و کوه بر رماشت
دله	ایضا	صحرای کوفی که خارق شد بهشت بستان و بستان سبزه نشین
دله	ایضا	بلبل هم طبع سر زرق شده است سوسن و باد و باد و باد
دله	ایضا	باد و خورشیدی و خورشیدی بالک و زار آب و فوی و زار
دله	ایضا	فرخنده بسینی که چرخه مسی میخ خانی که چه راند مسی

دست یمنی بچراغ سی	دست یمنی پرستانه سی
باغ باز استانه سی	برمن و شترن و لاله زار
من بزم نیست بهاری کنم	برخیش از عین بخاری کنم
بر سرش از دروغا کنم	برشش از شعر بخاری کنم
ول	ول
دین در راز و دوش بکنم	ایشا
پیش امیرالامرا روز بار	
باز صدائی که بوق بخت	برکت مشرق غریز است بخت
میر می برکشش بخت	و اخلاکش به بونج و بخت
ول	ول
انکه اندک سرشخ و خشت	ایشا
مالی کرد و بستان غرور	
از نقش سبب ضرب کرد	قلب به شرق و به غرب کرد
نادرش گیت او سرب کرد	بیکر شد و با دکان حرب کرد
ول	ول
از لطف دان سخن و چرب کرد	ایشا
خلق جهان طالبش و دوستار	
از کرم و نعمت و لاله ای او	لششید است ز لب لای او

فرخنده ای که لاله ای او	بست بران قلب بالای او
ول	ول
صورت او در رخ بالای او	ایشا
بست چنان ما در رخ و چار	
صورت او در مهرشش	لرزه دوش خاست زبان و شش
لرزه سکن در کشش	بست و خا و امن در و شش
ول	ول
خلق نما بخت کشش	ایشا
در دست ز صفا و کبار	
مش از سبب می گفتم	بیش از سبب سی سبک کرد
بست او بخت شیران کرد	دولت او سعاد پرورد
ول	ول
بختش هر دو سبب کرد	ایشا
نادرش از بخت	
نای خود روی بود و غیب روی	نایین زلفت بود مشکوی
نایت کشید و بخت سوس	نارن به صبر و جنگوی
ول	ول
نار بر سر و لاله مشکوی	ایشا
نیل ز مشکوی آواز زار	

براز غرض که بر آنکه و سبب	از شکر و زینا سبب و شکر و شکر
اوله	آدم آلی که سبب
	از شکر و زینا سبب و شکر و شکر
چون بود و از او که در شکر بود	و این و سبب و زینا که شکر بود
که می گشت شده و می بود	که می گشت شده و می بود
اوله	که می گشت شده و می بود
	که می گشت شده و می بود
از شکر و زینا که شکر بود	از شکر و زینا که شکر بود
تقی گشت و شکر و زینا که شکر بود	تقی گشت و شکر و زینا که شکر بود
اوله	تقی گشت و شکر و زینا که شکر بود
	تقی گشت و شکر و زینا که شکر بود
ایضا مستند خزان و در ح ساطعین	
آدم و زینا که شکر بود	آدم و زینا که شکر بود
که می گشت شده و می بود	که می گشت شده و می بود
از شکر و زینا که شکر بود	از شکر و زینا که شکر بود

غیر از شکر و زینا که شکر بود	غیر از شکر و زینا که شکر بود
اوله	غیر از شکر و زینا که شکر بود
	غیر از شکر و زینا که شکر بود
چون بود و از او که در شکر بود	چون بود و از او که در شکر بود
که می گشت شده و می بود	که می گشت شده و می بود
اوله	که می گشت شده و می بود
	که می گشت شده و می بود
از شکر و زینا که شکر بود	از شکر و زینا که شکر بود
تقی گشت و شکر و زینا که شکر بود	تقی گشت و شکر و زینا که شکر بود
اوله	تقی گشت و شکر و زینا که شکر بود
	تقی گشت و شکر و زینا که شکر بود
ایضا مستند خزان و در ح ساطعین	
آدم و زینا که شکر بود	آدم و زینا که شکر بود
که می گشت شده و می بود	که می گشت شده و می بود
از شکر و زینا که شکر بود	از شکر و زینا که شکر بود

دل	خالی طلب برده و کوفی زنده گشتی	دل ایضا
دل	از دوشی بد شود و گوید او	
دل	لباس چون طالب علم است درین پیشه	مستعد عاقله با کینه و ازین است بگی
دل	بهره ز کلاه عاقل است	ساخته با بی راز لایموز و سنگی
دل	سرمه و ازین طالب علم گشتی	ایضا
دل	و دوسر بر سر نهاده گشتی	
دل	پیکان بک بر دست کار نامیده	چون بر باد هفت سبب اندر قلند
دل	راست چون چکان نام سبب اندر برند	نام که باز کند که بهیم در شکست
دل	به دست رزمین چون بشکند	ایضا
دل	کوفی از چنگ کند نام نهان بر سر نهاده	
دل	سپین زار و درون لاله نمان سبب	چون در آفتاب نیست خراسانی و
دل	والت و دوات بدین را نه سر است بک	در پیش آرد وادی طبری بر روه بک
دل	چون دوا گشت و هر آنکه گشت بهاد	ایضا
دل	به ذات بدین اندر سبک بک	
دل	باد و شبیهی و در کوفی و دوشی	دل سرخ چیده آید و چیده دوشی

از دوشی

دل	و هر که باغ به بار گشت و دوشی	دل ایضا
دل	بکای سبب آید از بدهی	
دل	لباس از کینه و سبب بک	ایضا
دل	بازد موقوفه به و عاشق او بود حساب	خفته عده به و عاشق من مهر و حساب
دل	عاشق از غمت باز آید و به ششم پارت	دو کمر را بر شلک و نه بر کمر و جارت
دل	و در شکان دست بر آرد و به ششم پارت	ایضا
دل	دشمن بر روه برون آید و روی چرخ	
دل	عاشق از دوشی و معشوق خود اندر بک	بجز و شید و هر دوشش صد کوی شیدا
دل	انسی داشت بیل دست زده دل بک	ناجیه و بت او آتش جهر آتش دید
دل	آب و جان به پیش بد و بک	ایضا
دل	نامرست از دل و از دوشی	
دل	همچین ماه و دوشه از سر بالیش یافت	تا که تا که به چنین دل به دوشی یافت
دل	سر که نه از شید و از آید و بر دوشی یافت	عاشق از دوشی و به دوشی یافت
دل	بابل و دوشه و این روش گشت	ایضا
دل	عاشق از دوشی و به دوشی یافت	

ایزد و اسالی س کار بوی گشت	هم عالم برادر بهوای گشت
از لطف سرچنگد ما تو سرای گشت	از لطف سرچنگد ما تو سرای گشت
دل	دل
چو شایان را خاک کشتی نکند	از لطف سرچنگد ما تو سرای گشت
تا جهان باشد حبیب در کلبان تو باد	تخت مطهر تو تخت نعمان تو باد
برکت مال تو در عز تو جان تو باد	اجرا تو در دست طاعت همه سلطان تو باد
دل	دل
تافت تا قات همه ملک جهان تو باد	خود چنین داد که تا بر خورشید آید
به شایان بنا اهر و زیارتان بدو	زیر این کعبین چون سبزه هاری شده
آستین بر زده دست بلبل مرز تو	خجسته چینه ابرو دانه و بر تر زاده
دل	دل
دستار شسته بیا دی بر آید	انسان آری مار از دل فروزید
باد کرد و کفون سبستان باد بروی	رنگ خردون برین پاک لب بوی بوی
میدار باطلین و برگرد بهر این بوی	هر که نازد نمی زنده می نویسد
تا که باقی این ناز و نیش خود روی	همه دراد سگ و دینه کن و پیش کن

چون هم کردی بسیار نیش طری	باز کرد و بستان چون یک دی
تا که پیش تو گشت خوشبوی طری	از کجشم تو جان آید چون در مری
دل	دل
که ز بار واد و کشتی گشتی	هر چه شکست تو به پاک کج پاک ملد
ای شرای تختان رو برادر کید	ندان باز کن و در برات خم سپید
از سرور وی و می نشین کن با تو	از آرد کرد و ناکه در خوشید چید
دل	دل
تا بهائی که تو پاک تر از هر پدید	چون چینی کن و پیش درو پیشدار
از پیش آراستی در قله جام	چون فرود آمد شود باز آید و بر جام
از جوش و شست در دال که جام	ز سگای و در وی ز تو برج کرام
دل	دل
این ناز از ده نصیب میانم	ایام ششادین برت آید کبار
مهر بار کرد و گاه ای کست خوش گتم	در رحمت سماع شوم و خوش گتم
شادی و خوش روز باز و خوش گتم	سجیم دست و زخم من و از خوش گتم
غم بود و آید شوم و خوش گتم	بسوی چرخ بران چرخ دست و سوی چرخ

برای تو چو کی کو دلی بخشم است	سرمه بن سبب است که او را هم است
کو دلت تو ز منی انبش بچشم است	رو دلا پیش چرا نیز برون شکم است

ز آن سسی ناله زده شکم با لم است	توله
بدا و دلا بکنا رو شکش نرم بجا است	

کر سخن کو بد با سخن او در دست	زان دلا زام با بکشت سخن نامدوست
زان سخن که بد و طبع ترا میل و جوت	کو شالش ده از انکشت بدان که شتر

کو شالیدن هم از بیکان خطاست	ول
خطایش کو شالش نیز خوب خوار	

نمده است کام بهاران که جهان خوش است	اسان لبین و روی نئی پرکش است
دشت مانده و بهائی شش است	لا بر طرف چمن چو که آتش کش است
مرغ در بلخ چو مشوقه کش کش است	که ملک را سمران شه که زند بام عمار

تسلسلطات منوچهری فی شهر
 ربع الامال فستنه
 ۱۲۶۲

ای باده دی

ایضا فی غزلت

ای باده دی که زنده ز کو	ای باده دی شهرم داری ز روی ما
نام نهاده بودی بدخوی پیشگی می	با هر کسی سسی که روی زکوی ما
بستی و پستی و گرمی بر درادول	دستی ز روی ناخوشش و از گفتگوی ما
الکون بکوی دست روان آب عاشقی	از دوشد که آب که شتی بجوی ما
کوید سر و تر بود آب از سبوی نو	کرم است آب که لکون شد سبوی ما

الکون کی جام دل چشیش باقی	ول
چندین بجز چشیده چکری کوی	

رفت سمر و برون آمد چون طوسی	سوی روضه برون آمد سحر محبوبی
هر زمان تو یکشتد فاخته چون نوکری	هر زمان الکت می ناز و چون عابوسی
بر سر سر و زنده پرده عشاق نزار و	ورشان نامی زنده بر سر هر مغربی
بزند ناز و بر سر و سسی	بزند بیگل بر ناز گل فالوسی
دم هر طوطی چون ورق سوسن تر	باز چون دشت سوسن دم هر طوسی
سجده کایان ناکایان آوازه کایان	راست چون غول کند صفدر در کردی
رعدنداری میال سسی طبل زنده	بر درو احسن بن علی بن موسی

آن زین سالی عربی الیم
که می باید بخت پاک و دی

سحر بر نو افش بندگی
مردم کجاست

۱۳۷۲
۲۲

کتابخانه مسجد هودز
اصدائی
کتابخانه مجلس شورای اسلامی



